

«روباهی» که خیلی هم «خر» نشد!

○ شهرام اقبال‌زاده (راز‌آور)



- عنوان کتاب: روباهی که فریبکاری نمی‌دانست
- نویسنده: محسن هجری
- تصویرگر: میترا عبداللهی
- ناشر: به‌نشر، آستان قدس رضوی
- نوبت چاپ: اول، ۱۳۸۱
- شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۱۶ صفحه
- بها: ۳۵۰ تومان

برای رعایت ادب و نزاکت بر زبان آورده؛ چون: «هرچه فکر کرد که پدر و مادرش چه حرف‌هایی به او زده‌اند، چیزی به خاطرش نیامد.» اما خیال نکنید که او بچه حق ناشناس و نمک به حرام و یا غیرعاطفی است، نه! چون لحظه خداحافظی برای او خیلی دردناک است: «دم کوتاه... به پشت سرش نگاه می‌کرد، پدر و مادرش هنوز سر جای خود ایستاده بودند و رفتن او را تماشا می‌کردند. دم کوتاه که دید نمی‌تواند این حالت را ببیند و طاق‌ت بی‌آورد، شروع به دویدن کرد تا هرچه زودتر از آنجا دور شود.» اما رعایت ادب نسبت به پدر و مادر، یک چیز است و پذیرفتن بی‌چون و چرا همه حرف‌های آن‌ها، بدون دلیل یک چیز دیگر! دم کوتاه، در اولین رویارویی مستقل خود با یک حادثه، به شیوه‌ای خلاف عادت رفتار می‌کند:

خر هم نمی‌فهمد و مثل خر هم کار می‌کند و بار می‌برد! اما چرا و از کی خرها «خر» شدند و روباه‌ها به مقام منبع «روباهی» دست یافتند!! و اصلاً امکان دارد روباهی نخواهد روباه باشد و «خر» بشود یا دست کم مثل «خرها» فکر کنند! اکنون نویسنده‌ای پیدا شده که می‌خواهد چنین ادعایی بکند و روباهی آفریده که دیگر نمی‌خواهد برحسب سنت و یا عادت خانوادگی و آموزش‌های والدین خود عمل کند. با هم می‌خوانیم:

«بچه روباه به سنی رسیده بود که به ناچار باید از پدر و مادرش جدا می‌شد. وقتی روز خداحافظی فرا رسید، پدرش رو به او کرد و گفت: دم کوتاه! حرف‌هایی که من و مادرت به تو گفتیم، یادت نرود؛ دم کوتاه سرش را تکان داد و گفت: حتماً!» اما به نظر می‌رسد که «دم کوتاه»، این را تنها

به راستی «روباه» یا «خر»، هریک شما را به یاد چه چیزی می‌اندازد؟ شاید این «نام‌ها یا واژگان»، شنونده یا خواننده را بلافاصله به یاد «حقه بازی» روباه و «خر بودن» خرها بیندازد و جالب است که وقتی کسی به کس دیگر می‌گوید: «ای روباه!» مخاطب سوم، در حقه بازی یا دست کم شیطنت همراه با فریبکاری فردی که به او عنوان «روباه» داده شده، شک هم نمی‌کند و اما واژه «خر»، آن‌قدر جا افتاده و پذیرفته شده است که دیگر حتی به معنای آن هم فکر نمی‌کنیم!

وقتی به کسی می‌گویند «چقدر تو خری!» فقط به میزان «خریتش» فکر می‌کنیم؛ وگرنه «خر» آن قدر «خر» است که هیچ احمق و ابله‌ی به گرد پایش نمی‌رسد. ابله یا احمق، احتمالاً ساده لوح است و مشکل عقلی دارد، اما «خر» بار معنایی دوچندان دارد؛ چون خر آن قدر خر است که به اندازه

«چند لحظه که گذشت، به بالای سرش نگاه کرد، کلاغی را دید که یک تکه پنیر لای منقارش داشت.»

نویسنده در این جا از تلمیح قصه قدیمی زاغ و روباه، استفاده‌ای جدید کرده؛ زیرا در قصه قدیمی؛ درونمایه داستان، بر انتقال این پیام استوار است: «لعنت بر دهانی که بی‌موقع باز شود و لعنت بر چشمی که بی‌موقع بسته شود»، اما اکنون و این جا دیگر قصد واگویه این درونمایه و یا پیام در میان نیست، بلکه بحث بر سر نقادی سنت‌های نادرست گذشتگان - پدر و مادران - است و دیگر حرف پدر که گفته بود: «هر وقت کلاغی را دیدی که لای منقارش تکه غذایی هست، از صدای او تعریف کن تا شروع کند به قارقار کردن و خوراکی از منقارش رها شود... کارساز نیست. زیرا «دم کوتاه» نمی‌خواهد برای امرار معاش و رفع گرسنگی، به دروغ و دغل دست بیازد. اصلاً او «حوصله شنیدن صدای کلاغ را ندارد.»

این رفتار خلاف عادت، برای کلاغ نیز عجیب است؛ به طوری که می‌گوید: «بالاخره یک روباه دیدم که از صدای قارقار ما کلاغ‌ها تعریف نکرد!» روباه هم پاسخ می‌دهد: «روباها از صدای شما کلاغ‌ها خوششان نمی‌آید؛ آن‌ها فقط کشته مرده پنیرند!» نویسنده در این جا، با استفاده از شگرد آشنایی‌زدایی، عادات دیرین و سنت‌های غلط را به شیوه‌ای غیرمستقیم به باد انتقاد می‌گیرد که باید برای دست یافتن به «لقمه‌ای نان» و «قوت لایموت» به هر دروغ و دغلی متوسل شد و نسبت به هر کسی چاپلوسی کرد و هر سنت یا عادت، فقط به علت دیرپایی و ماندگاری لزوماً درست نیست! اما جماعت سنت‌زده، به جای تأمل و تفکر، دچار حیرت می‌شوند و فکر می‌کنند که لابد پای منفعتی بیشتر و یا معامله‌ای چرب و چیلی در میان است.

کلاغ خندید و گفت: «تو چی؟ پنیر دوست نداری؟»

با پاسخ صادقانه روباه روبه‌رو می‌شود... پنیر دوست دارم! اما از صدای کلاغ خوشم نمی‌آید.»

کلاغ زیرک پیشنهاد معامله‌ای می‌کند: «حالا اگر بدون آن که بخوام قارقار کنم، پنیر را به تو بدهم چی؟ باز هم نمی‌خواهی؟»

اما روباه با پاسخ خود، نشان می‌دهد که خلاف پندار برخی‌ها، صداقت همواره نشانه حماقت نیست و با زیرکی در می‌یابد که کلاغ‌ها رندتر از آند که بی‌طمع و بی‌غرض، برای کسی کاری بکنند و می‌پرسد:

«... کلاغ‌ها در حقه‌بازی دست ما روباه‌ها را از پشت می‌بندند، راستش را بگو به جای پنیر چه می‌خواهی؟» و صحبت‌های بعدی کلاغ، روشن

می‌کند که او به جای پنیر، گردو می‌خواهد، آن هم گردوهایی که حاصل تلاش خود اوست و او از ترس روباه‌ها، جرأت نمی‌کند به آن‌ها نزدیک شود: «من هم خیلی زحمت کشیده‌ام که آن گردوها را از این بالا به آن پایین انداخته‌ام تا پوست آن‌ها بشکنند.» کلاغ بی‌آن که روباه تقاضایی بکند، پنیرش را برای او پایین می‌اندازد، اما «دم کوتاه» از آن روباه‌هایی نیست که بر سر هر چیزی یک «کلاه شرعی» می‌گذارند و نام «رشوه» را «هبه» می‌گذارند و از مقام روباهی خود، سوءاستفاده می‌کنند و مانند آن‌ها تن به خوردن هر چیزی نمی‌دهد و بوی بد و زننده چنین رشوه‌ای - بیخشید هبه‌ای!! - حال او را به هم می‌زند.

بخوریم؟» البته، آن‌ها با پاسخی شگفت‌انگیزتر روبه‌رو می‌شوند. دم کوتاه گفت: «از این دوست‌تان اجازه بگیرید! گردوها مال اوست، چرا از من می‌پرسید؟» کلاغ‌ها از تعجب، گویی شاخ درآورده‌اند. زیرا روباهی پیدا شده که «کلاغ‌ها را داخل «آدم» حساب کرده! و به جای امر و نهی و بگیر و ببند و بخور و نخور، آن‌ها را به رسمیت شناخته! کلاغ اولی، به جای قدردانی از «دم کوتاه» معترض می‌شود: «این چه حرفی بود که تو زدی؟ تو نباید بگذاری آن‌ها پایین بیایند. مگر من نگفتم زحمت پایین ریختن گردوها را من کشیده‌ام؟» اما دم کوتاه خیال او را راحت می‌کند که او



«کلاغ پنیر را پایین انداخت. دم کوتاه به طرف آن رفت، اما تا آن را بو کرد، سرش را عقب کشید.» و از کلاغ می‌پرسد: «تو این پنیر بد بو را چطور می‌خوری؟»

چنین کاری «حیوانات جنگل را شگفت‌زده می‌کند» و آن‌ها در «روبا بودن» دم کوتاه شک می‌کنند! امروزه نیز در جنگلی به نام جامعه، هر گاه افرادی با چنین انسان‌هایی - یا به قول نویسنده روباه‌هایی - روبه‌رو می‌شوند، در ماهیت وجودی آن‌ها شک می‌کنند که مگر می‌شود؟ لابد او روباه نیست و با هم به بحث و جدل می‌پردازند و سرانجام می‌گویند: «من فکر می‌کنم او خری است که در پوست روباه رفته است! بگذار امتحانش کنم و بعد رو کرد به دم کوتاه و گفت: آقا روباه! اجازه می‌دهی ما هم مثل دوست‌مان پایین بیاییم و گردو

نمی‌خواهد به مقامی فراتر از جایگاه خویش تکیه بزند و برای دیگران تعیین تکلیف کند. با هم بخوانیم:

«دم کوتاه خندید و گفت: من هم به همین دلیل گفتم از تو اجازه بگیرند. آخر خوردن یا نخوردن گردوها به من ربطی ندارد؛ آن هم وقتی که تو زحمت پایین انداختن آن‌ها را کشیده‌ای.» اما گویی گاه حیوانات جامعه جنگلی و جنگلی به نام جامعه، به جای درک چنین افرادی چنین برخوردهایی را نشانه «خریت» می‌دانند و می‌گویند: «به نظر می‌رسد او خری باشد که در پوست روباه رفته است.»

اما دم کوتاه باز می‌کوشد به جماعت کلاغ‌ها آگاهی بدهد و آن‌ها را از خوش خیالی به درآورد: «دم کوتاه به کلاغ‌ها گفت: مواظب باشید!

روباها یک جور فکر نمی کنند.»

هم چنان که وقتی روباهی پیر پیدا می شود و این صحنه را می بیند که در حضور «دم کوتاه» کلاغ ها به «سورچرانی» مشغولند، با تعجب می گوید:

«بچه روباه! حالت خوب است؟»

- البته!

- زخمی نیستی؟

نه!

- پس حتماً دیوانه شده ای!

- چرا دیوانه؟! »

در بینش و برداشت متعارف، اگر کسی قدرت و امکان خوردن و بردن و چاپیدن داشته باشد و این کار را نکند، لابد یا بیمار و ناتوان است یا «دیوانه»؟! آیا این ها کلمات و اصطلاحات به گوش آشنای جامعه عرفی نیستند که ماهی یا سالی چندبار از این سخنان می شنویم؟ روباه پیر هم که می پندارد «مقام منیع» روباهان و روبه صفات با رفتار و گفتار «دم کوتاه» به خطر افتاده، او را «دیوانه» می خواند، زیرا روباه زیرک و عاقل، آن است که «جان و مال» کلاغان از دستش در امان نباشد، بلکه اصل آن است که جامعه کلاغان قارقار کنان از دست او «به فغان» باشند!

جالب است که «دم کوتاه» حتی در برابر بالاترین مقام یعنی شیر یا «سلطان» پر هیبت جنگل نیز کوتاه نمی آید و نه تنها نسبت به او چالپوسی نمی کند بلکه این شیوه ردیالانه پدراش را - چاکر منشی نسبت به قدرت را - افشا می کند!

شیر هم که گویی از دیدن چنین روباهی حیرت کرده است، می گوید: «زود از جلو چشم دور شو، من گوشت خری را که در جلد روباه رفته باشد، دوست ندارم.»

دم کوتاه که اولین روباهی است که بدون کلک و چالپوسی، از دست شیر جان سالم به در برده است، با خود می اندیشد چرا همه به او می گویند: «تو خری که در جلد روباه رفته ای؟ این طور نمی شود؛ حتماً باید خر را پیدا کنم و با او حرف بزنم.»

اما در جامعه جنگلی، به چه کس یا کسانی «خر» می گویند؟ آیا «خر»، به افراد «نافهم» و «ناآگاه» می گویند و یا افراد درست کار و پرکار و صادق و زحمتکش را نیز «خر» و «خرکار» و... می گویند! دم کوتاه در پی یافتن پاسخ، با میمونی بازیگوش که همه چیز و همه کس را به مسخره می گیرد، روبه رو می شود که با تمسخر به او می گوید:

«لابد تو همان خری هستی که می گویند در

جلد روباه رفته است.»

و سرانجام، میمون او را با این عبارت طنزآمیز نزد خرها می برد: میمون گفت: دنبال من بیا، خیلی

مزه دارد که یک روباه خر، با خود خر ملاقات کند!»، عاقبت، دم کوتاه با خر روبه رو می شود و از او می پرسد:

«چرا به به تو خر می گویند؟»

خر گفت: «قصه آن دراز است: آن قدیم قدیم ها، پدران ما در جنگل برای خود احترام داشتند. آن موقع خر به معنای بزرگ بود؛ الان هم آدم ها وقتی می خواهند بزرگ بودن یا زیاد بودن یک چیزی را نشان بدهند، کلمه خر را کنار آن می گذارند؛ مثلاً خرپول، خرزور، خرگوش و خرکار و...»

دم کوتاه با تعجب گفت: «پس چطور الان خر به کسی می گویند که احمق و نادان است؟» خر پوزخندی زد و گفت: «... این کلک و حقه بازی روباه ها بود که چشم دیدن عزت و احترام ما را نداشتند. آن قدر گفتند خر، یعنی احمق که همه باورشان شد.»

نویسنده در اینجا به زبانی ساده و در داستانی کودکانه، قدرت تبلیغات و نعل وارونه زدن را بیان می کند که چگونه صاحبان قدرت و یا منافی خاص، می توانند حقایق را دگرگون جلوه دهند. باری؛ دم کوتاه گفت: «بین جناب خر! من می خواهم زندگی جدیدی را شروع کنم. نمی خواهم مانند پدر و مادرم، پدربزرگ و مادربزرگم و خلاصه روباه های دیگر حقه بازی کنم، اما هر کس رفتار مرا می بیند، می گوید روباهی که چنین رفتاری کند، خری بیش نیست!»

خر خندید و گفت: «راست می گویی، اگر مانند جناب شیر به دیگران زورنگویی، اگر مانند میمون دیگران را مسخره کنی و اگر مانند روباه به دیگران کلک نزنی، هیچ راهی نمی ماند؛ مگر اینکه اسم روی تو بگذارند!»

دم کوتاه گفت: «و چون تو این کارها را انجام نمی دهی، به تو خر می گویند یا چون خری، این کارها را انجام نمی دهی؟»

به هر حال، روباه در می یابد که «خرها چندان هم که می گویند «خر» نیستند!! و او هم که نمی خواهد چون گذشتگان دست به فریبکاری بزند، چندان «خر» نیست، بلکه روباهی بزرگ است. اگر بخوایم با پیشوندی خر به معنایی که نویسنده توضیح داده، بگوییم «خر روباه» یا «روباهی بزرگ» است که چون برخی دیگر از هم نوعانش که ناشناخته مانده اند - یا سرش را زیر آب کرده اند - جامعه جنگلی از آن ها بی خبر مانده! در این میان، میمون بازیگوش که شاهد رد و بدل کردن چنین سخنانی بوده، گویی دچار تحول می شود و نویسنده با این شگرد، داستان را به پایان می برد: «... دم کوتاه در میان جنگل، به راه افتاد، یک لحظه احساس کرد کسی در کنار او راه می رود. میمون از درخت پایین آمده بود و او را همراهی

می کرد.»

ملاحظه می کنیم که نویسنده، در داستانی نمادین و با زبانی ساده و قابل فهم، دست به آشنایی زدایی از مفاهیمی «جاقفاده» می زند و سنت های نادرست فرهنگی و اجتماعی - و گاه سیاسی - را نقد می کند. البته؛ مخاطب کودک ممکن است به همه لایه های معنایی آن پی نبرد، اما دست کم از داستان جذاب آن در وهله اول لذت می برد و اندک اندک می تواند با تفکر و تأمل، به برخی دیگر از مفاهیم آن دست یابد.

گرچه تفسیر نگارنده کمابیش تفسیر بزرگسالانه بود، اما برخی لایه های ساده تر معنایی اخلاقی و فرهنگی مخاطب نوجوان می تواند درک کند که شاید با تفسیر یا تعبیر منتقد نمی تواند بود، بلکه همخوان و یا مکمل آن است و این بستگی دارد به نوع بارآوری و پرورش خلاقیت ذهنی کودکان در خانه و مدرسه! زیرا بنا به گفته پری نودلمن، منتقد و نظریه پرداز نامدار و ژرف اندیش ادبیات کودک، «خوانندگان و یا مخاطبان کودکان نیز بنا به مفاهیم ذهنی پیشینی که در اندیشه شان شکل گرفته با متن ارتباط برقرار می کنند و تأثیر عاطفی و یا مناطقی از آن می گیرند!»

و نمی توان نویسنده را متهم کرد که مفاهیمی بزرگسالانه را در داستانی کودکانه، گنجانده، بلکه او مفاهیمی ساده و عمیق و چند لایه را و متناسب با دایره واژگانی مخاطب خود را در داستان خویش مطرح کرده است.

باز هم طبق معمول، نگارنده باید از عدم تخصص خود در زمینه نقد تصویرگری اظهار تأسف کند! اما خلاف رنگ آمیزی شاد و ناب در روی جلد و پشت جلد و طرح نسبتاً زیبا و گیرای کلاغ و روباه در صفحه ۳، تصاویر در فضای بسته و به دور از هرگونه حس حرکت و پویایی متن، طراحی شده اند و هیچ گونه حرکت و جنبشی در آن ها دیده نمی شود. به نظر می رسد که کیفیت چاپ نازل تصاویر نیز که در برخی صفحات، رنگ ها بسیار مات و فضا را گرفته جلوه داده، بر ضعف تصویرگری افزوده است. تفاوت رنگ ها در صفحات مختلف، خود گویای ضعف کیفیت چاپ تصاویر است، اما به هر حال تصاویر، نه تنها هیچ گونه کمکی به گسترش های متن و سامان دادن به تخیل مخاطب کودک نمی کنند که حتی همپوشانی لازم را با متن نیز ندارند. شخصیت های حیوانی داستان، همگی به صورت ایستا و کلیشه ای و به دور از هرگونه حس و حال تصویر شده اند.

امیدوارم این برداشت های غیرتخصصی را در حد برداشت ذوقی یک مخاطب بگذارید و آن ها را به حساب افاضات تخصصی و ابراز وجود در زمینه نقد نگذارید!